



## شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد  
وان سیمبرم آمد، وان کان زرم آمد  
مستی سرم آمد، نور نظرم آمد  
چیزدگر ار خواهی، چیز دگرم آمد  
آن راهزنم آمد، توبه شکنم آمد  
وان یوسف سیمینیر، ناگه به برم آمد  
امروز به از دینه 1، ای مونس دیرینه  
دی مست بدان بودم، کز وی خیرم آمد  
آن کس که همی جستم، دی من به چراغ او را  
امروز، چو تنگ گل، بر رهگذرم آمد  
دو دست کمر کرد او، بگرفت مرا در بر  
زان تاج نکو رویان نادر کمرم آمد  
آن باغ و بهارش بین، وان خمر و خمارش بین  
وان هضم و گوارش بین، چون گلشکرم آمد  
از مرگ چرا ترسم، کو آب حیات آمد  
وز طعنه چرا ترسم، چون او سپرم آمد  
امروز سلیمانم، کانگشتریم دادی 2  
وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد  
از حد چو بشد دردم، در عشق سفر کردم  
یارب، چه سعادتها، که زین سفرم آمد  
وقت است که می نوشم، تا برق زند هوشم  
وقت است که بر برم، چون بال و پر آمد  
وقت است که درتابم، چون صبح در این عالم  
وقت است که بر غرم، چون شیر نرم آمد  
بیتی دو بماند اما، بردند مرا، جانا  
جایی که جهان آن جا، بس مختصرم آمد

مولانا جلال الدین محمد بلخی  
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

1 دینه، دیروز .

2. اشاره است به داستان سلیمان که بر طبق اساطیر، پادشاهی او در انگشتی وی بود و روزی بر لب دریا ایستاده بود و می خواست به درون آب رود، صخر جنی به گونه یکی از کنیزکان سلیمان درآمد و سلیمان انگشتی خویش را بدو سپرد و چون از آب برآمد دیگر انگشتی را نیافت و آن جنی (دیو) بر جای سلیمان به پادشاهی نشست و تا مدت ها در شکل و شمایل سلیمان پادشاهی می کرد و سلیمان را کسی به پادشاهی قبول نداشت و او بر کنار دریا به درگاه خدا می نالید و روزی از صید ماهی بود تا این که روزی ماهی صید کرد و چون شکمش را شکافت انگشتی خویش را در آن یافت و دوباره به پادشاهی رسید. داستان انگشتی سلیمان و این دیو ( صخر جنی ) در ادب فارسی به گونه های مختلف انعکاس دارد و اغلب با جمشید به هم آمیخته است. حافظ گوید :

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

یا :

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد